



آقای مدیر آمد سر صف تا خبر مهمی را به بچه‌ها بدهد. او میکروفن را برداشت و گفت: «سلام بچه‌ها. امروز خبر مهمی برایتان دارم. امروز قرار است از دانش‌آموزان خوب مدرسه سر صف قدردانی کنیم! دانش‌آموزانی که حواسشان به همه هست، حتی به بابای مدرسه.» بعد هم ماجرای زمین‌خوردن و مویه‌کردن دست بابای مدرسه و رفتنش به دکتر و کمک‌های بچه‌های کلاس چهارم جیم را برای همه تعریف کرد. علی با هیجان داد زد: «آقا خیلی ممنون. شما از کجا این‌ها را می‌دانید؟» آقای مدیر گفت: «از آنجا که تمام زنگ تفریح پشت پنجره‌ی دفترم بودم و شما را می‌دیدم.» مجید دستش را بلند کرد و پرسید: «حال بابای مدرسه چطور است؟» آقای مدیر لبخندی زد و گفت: «خوب است! مشکل مهمی نیست. دوسه هفته استراحت کند، خوب می‌شود.» محمدرضا لبخند زنان گفت: «پس تا وقتی بهتر شود، ما همه با هم کمک می‌کنیم و مدرسه را تمیز می‌کنیم تا او بتواند خوب استراحت کند.» بچه‌های کلاس‌های دیگر هم یکی یکی گفتند برای کمک حاضرند. آقای مدیر با مهربانی به بچه‌ها نگاه کرد و گفت: «شما دانش‌آموزانی نمونه هستید. همیشه برای کمک حاضرید. درست مثل اعضای بسیج که هر وقت به کمکشان احتیاج باشد، جایی سیل

آمده باشد، زلزله شده باشد و این جور چیزها، سر می‌رسند و به همه کمک می‌کنند.» آقای مدیر این را گفت و شروع کرد به دست‌زدن به افتخار بچه‌ها و تشویق کردن آن‌ها. همه‌ی بچه‌های مدرسه هم دست‌زدند و خودشان و بچه‌های کلاس چهارم جیم را تشویق کردند. بچه‌های کلاس چهارم جیم خوش حال بودند.